



کتابخانه ملی افغانستان

تاريخ افغانستان

مسعود حسن زاده

جنازه بر دهان

مسعود حسن زاده

نشر شعر پاریس

۱۳۸۸

کلیه‌ی حقوق برای مسعود حسن‌زاده و نشر شعر پاریس محفوظ است.

عنوان : جنازه بر دهان

پدیدآورنده: مسعود حسن‌زاده

ناشر : نشر شعر پاریس www.poetrymag.ws

طرح جلد : جاوید نورزاد

نوبت چاپ: دوم – آبان‌ماه ۱۳۸۸ – چاپ نخست: خانه ادبیات جوان

بودا از سنگ بود
که در بامیان از خاک برآمد
که خاک
چشم‌های بهتری شاید
که چشم‌های بادامی تری!
دختری که بودا بود
در مسیر باد‌های جنوب
و روح نامشروط دخترها
در تمام سال
سال بدی پرسه میزد.
تن مشروط به تریاک
به تفنگ
به جلق تاریخ
بر آبراه نازکی
در چند کیلومتری، با ...زی
بازی میکرد.

ترانه ای قومی
برای بودا!
بستر آغشته‌ی خاک
به نفس‌های که

بودا شاید گریه کرده بود.
و دخترها
همه باکره بر ۷۰ ساله‌گی شریعت
بچه‌های شان را از یاد تاریخ برده بودند.
وبودا دیگر از خاک هم نبود.
رادیوها می‌گویند:
درمغاره‌های کوه بودا
سگ‌های ولگرد زن نشسته‌اند.

درب‌برلین آوازه است
 خدا در افغانستان به کسی می‌خندد که
 تلویزیون‌ها درکشاله‌ی رانش
 افغانی‌ترین ترانه را یافته‌اند.
 الحق که مردانگی!

این روزها
 نیاز شدیدی
 همچون کارمل به نجیب
 که آشتی ملی نیاز مبرمی به دندان‌های تمیز دارد
 به همین دلیل
 درپستوهای پارلمان
 کنار خجالتی قراردادی
 همه صف کشیده است
 همه فریاد می‌زنند
 همه خواب می‌بینند که
 تره کی دریک روزگرم
 هرگز استغفار نکرد

گلوه‌های بیشتربهارى
 برای قلب‌های تروریست
 راستی!
 ملاعمر با ناتو چه ارتباط عجیبی
 که این همه گلوه‌های نازنین
 درقلب‌های بچه تروریست‌ها هم
 باید پشتون باشند
 تا دریک روزگرم دیگر
 دمکراسی به فریاد‌شان

برسد.

بهار

وقت خوبیست

برای تکه تکه شدن

به افتخار صدور موشک‌های تازه به جنوب

با جلیقه‌ی اجاره‌ای

درست در فاصله ده متری

بدون تکبیر هم آمرزیده خواهیم شد

هووو

بمم!

گرداگرد شب می‌گردم

تا نگردم

ناخن‌هایم را که خواب دیده بودی

می‌کشم

اینجا شیلی نیست

اینجا،

هیچ جا نیست!

گزارش

جنازه های یخ بسته
در حوالی شن باد های ۴۷+ درجه
هلمند آغازی نو
برای آرامشی تاکتیکی
اینجا رادیو صدای آزادی ست
و شما به خلاصه جهان
و جهان،
به خلاصه خودش
میرسد از بس نمیرسد این ...

به اثر انفجار یک ماین کنار جاده
سه پرنده رهگذر
گیج شدند در گرمای ۴۷+
هلمند آغازی نو
برای قشونی شاعرانه
برای رسواترین ترانه ی قومی
که محکم ترین میخ های کرسی ریاست جمهوری را
در گرمای ۴۷+ هلمند می‌شود

این روزها
کوچی ها
خواب های عجیبی

آمدند تا پوتین‌های خوب
پوتین‌های نازنین
در خواب بچه کوچی‌ها اما
شن باد‌های جنازه‌های یخ‌بسته هم
تروریست شدند.
اینجا رادیو صدای آزادی ست
و شما به ادامه خلاصه اخبار جهان
به ادامه خلاصه جهان
در گرمای ۴۷+ درجه‌ی هلمند
گوش می‌دهید.

پدرم استغفرالله کمونیست بود
 که خواب یک ماهی سرخ را انقلاب کرده بودند
 در حوالی ۶۳
 درست کنار کتابفروشی بیهقی
 سه مسجد دیگر هم برنره آفتاب
 شمشیرهای آخته‌ی ابومسلمی‌ها
 عربی می‌خوابیدند ماهیان سرخ خواب‌های که پدرها یا استغفرالله کمونیست
 و یا نیست بودند.
 ووقتی پدرم دوبار کمونیست بود
 دعای شبش بلندتر به گوش آویزان‌ش کرده بودند
 وکرده بودند.
 و مادرم میگفت
 "پدرم نیست بوده"
 تا اینکه مهربرپیشانی، مهردار شد و چکش کوپی کشی اش را
 کنار همان سه مسجد دیگرهم!
 به دار آویخته شدند.
 حالا تمام ماهیان سرخ خواب‌های ابومسلمی‌ها هم نیست شدند.
 تا کابل از چپ شد
 تا جمهوری از کف پای ملاعمر پرید
 وپدرها بار دیگر
 برگرسنه‌گی کمونیست شدند

همچنان که دستانت را می فشارم
 در چشم‌های شبی در فاصله
 عمیق‌ترین دوستت دارم!
 دارم از تو می‌چشمم بر روبرو
 و بوسه‌هایت را از طعم تریاک خام یا ناتو می‌حسم
 که جنوب خونین
 یاد آور گرمای بوسه‌های توست
 و مادرانی که ۱۴ سال تمام
 ۱۵ ساله بودند
 بر بی‌شوهری
 از طعم تریاک خام
 بر لب‌های تو برآماسیدند

همچنان که در فاصله بوسه‌هایت را
 بر دای‌های فرسوده تا موسا قلعه
 مرگ بر آمریکا می‌شوی
 می‌نویسم
 از ارزگان
 می‌گذری
 بر شانه‌های شریف تانک‌ها
 که تریاک خون‌بهای چشم دست‌های عمیق‌ترین دوستت دارم!
 و روزهای بوی خون‌ترین سازش‌ها را
 می‌دهی
 بر تیرباران میشوند لب‌های سرخ بکواه

ازدشتی به سرخ بادی دیگر
و هنوز مادران ۱۵ ساله
بر بوسه‌هایشان
گلوه می‌بندند
که بکواه،
همان پایتخت گریزی ابدی ست
برجنگی بزرگ از بوسه و سقوط

مرگ عمومی

دهان‌های تیره از های‌های شبی تاریک
 برگرده های ازهای های جبرائیل
 بر جبرائیل از دشتی برگرده های تر
 چه خوابناک تصور شبی بر بالین کرمی که می لولد
 ومی لولد تر از آن
 زمین ،عکس نشسته ی خلطی
 وما از هم چه خوب تا شمارش بعدی
 تا مرگ چه خوب
 وچه از خوب تر شبی بر بالین تر

ما وما در خیابان درازی
 کنار همین خواب
 از دل دریدهء صبحی
 نمی رسد از بس رفته ایم
 حدقه های تا کجا نازنینی بوده ایم
 از گشاده شده ایم
 ورفته ایم از بس تا
 دست های مان پرگار های شکفته ی سردی
 در میان می ماند این حدقه های نازنینیم
 جنین ها از عکس ها فرو نمی افتند
 بر بالین کسی هیچ جنین مقدسی میان دوشیار سرخ
 هیچ اتفاق خاصی
 از بس می افتد نمی افتد

افتاد

...

ما چوپان راز های مان شده تا حالا
از خواب بر نمی خیزد این راز سربه مُهر
فقط می افتد

بر دهان های تیره
از های های شبی تاریک
در میگذریم بر بلندای اسپه از چوبی نر
می نشینیم بر پستان های خون آلود

بر شناسنامه ها مان
عکس گوره خری
بی فعل
بی کودک
بی جغرافیا
شده ایم از بس نشد تا برگردیم دیگر بر ما می‌گردد
انگشت برهنه شب
در ما فرو میرود از شرم که نیست انگشت دیگر
فروتر

یک جفت چکمه گل آلود
جای چشمهای کودکی
میگذاریم تا خوب فرو رود بر پستان های
دقیقن می نشینیم تا اسپه از چوبی نر
دقیقن تا آخر جمله
دقیقن تا آخر
درما فرومی رویم
شناسنامه نوعی کارخانه خراسگری ست
تجزیه میشود میان بوسه ها و خاطره ها
شعر هم چیز خوبی ست

مثل تمام نشانه های جنسی دیگر
ودر حلقوم، خبرهای تازه ای
کوفی عنان
بوی الکل صنعتی می دهد
می دهد تا فلسطین
نوعی جوراب بویناک
نوعی خبر بعد از مرگ
هیچ مردی بر بالین مردی باشد
تا در های های شبی تیره نخوابیده است
از مرگی اینچنین نمی میرد
نمی میریم

خیام خوانی

سراغ چشم‌های دوستت دارم
 نوشته‌ام
 از تو که هر پنجشنبه
 ممتنع میشوی
 در حافظه‌ی دوستت دارم!
 می‌پیچی در پیچ‌های خیام می‌شوی و بهتر ازین...
 و بهتر ازین نیست
 در بهرام گور می‌شوی میرقصانی
 تا آخر خیام و می‌رقصی در خانه‌ی خمار
 تا فعلی نمانده
 می‌پیچی در ممتنع‌ترین خیام
 هر پنجشنبه می‌شوی
 در پیچ‌های میرقصانی تا بهترتر
 تا فعلی نمانده میرقصانی مرا
 و مرا در خیام‌ترین از تن می‌بری می‌کشی
 می‌پیچی
 از گورهای میرقصانی!
 چشم‌های دوستت دارم می‌شوی
 در ممتنع از هوش می‌شوی و باز
 و می‌پیچی در کنار
 از بهرام تا آخر خیام می‌رقصی
 و اینچنین خدا در خانه‌ی تن میشوی
 تا در حافظه‌ی نمانده از کفر می‌گذری

کنار چشم‌های دوستت دارم

در هوش می روی لاشه ی هوشی دیگر نمانده
و باز می کشی

تا هر پنجشنبه موعود باز می رسی
از انگور میگذری در تاک و می رقصانی
در تنی که خدا از هوش چشم های دوستت دارم
می می شوی و بهتر از این از هوش می پیچی
در هوش

در عکس‌های شبیه زنی

تمام روز روی پای که نمی‌ایستم
تا خواب‌های ایستاده‌ی خوبی
از اول از تو
بیشمار در عکس‌های زنی
که در بیضه‌های دیگر خواب‌های ایستاده بزرگ‌تری
می‌گذرد از میان و از بیشمار از اول
و حالا تمام‌تر از ایستاده‌تر
من در عکس‌های شبیه زنی
خواب‌های خوب می‌شوم
از دره می‌افتم بردامان
که بیشمار در بیضه‌های دیگر
تمام‌تر

چه حس خوبی!
با بیضه‌های پُر از میان شهرهای پُر از بیضهء پُر مادر و معشوقه پُر از میان
که تو باشی
که عاشقت باشد
که می‌گذری از بدون
از بیضه پُر عاشقات باشند از همه
تنها تو می‌گذری از شهر

وبه نوعی ضمنن خواهش از تو از تو
وگر نه از تو که گذشته ست
فرقی نمی‌کند

من شهر کوچکی هستی
 در کناره‌های من هی بالا می‌روم
 از فعل‌های نکرده از فعلن می‌گذری
 بر گلوگاه تو می‌افتی آویزان
 فریاد می‌زنم از چهارسو
 از تو می‌گذری این فریاد منی!
 از بس در تو رفته‌ام
 در من مانده‌ای
 چنان بر من گذشته‌ای
 که در تو خوابیده‌ام
 من خانه‌ام را
 کنار چشمهای تو می‌سازم
 انبوه چشم‌های کنار تو
 گیتار در تارهای تودرتوی ترا ساز می‌زنم
 خانه‌ام را در عطسه‌های خونی دوستت دارم دار می‌زند
 این فریاد را از هم واز تو
 که می‌افتی آویزان گوش‌های جهنمی من
 گذر کرده از گلوگاه شهری کوچک
 در کناره‌های فعل‌های تو گیتار
 می‌ساز می‌زند.

هرگز آبستن شعری
 هرگز نبوده شعری در من
 آبستن کسی نبوده‌ام
 و هرگز نبوده‌ام
 وهمین حالا هم
 به فعل نرسیده
 به پیرویدهای مقدس زنی
 که هیچگاه
 می‌اندیشم
 آبستن منی نبوده است
 فقط بوده است

در چهار طاق ظهری گرم
 در شوالیه‌ی تشنه
 در...
 کاملن در
 در در درآمد و در در
 در خیلی آهسته
 یقینن در ...

به کسی در تهران که نیست...

به علی عبدالرضایی

هرازاله زلزله تهران!
 هرازناک ترین زلزله تهرانی
 تو آنی که هر آنی ترین زلزله تهرانی
 میان ران های سُست و سفید تهران
 تو همان دخترانی که می افتند سُست و سفید
 و رانی دیگر برمی خیزد سُست و سیاه
 و رنگ
 می باخته می شود
 از دردی
 که نکردی

توهمانی!
 باسن پُف کرده آسفالت
 دستی بریده بر شهید رجایی خیابان
 که در آنی بوق می زنند
 بر بالای برج میلاد

روح با شکوه نشسته
 بر مسیحایی شیک
 و تو کاملن چنانی!
 زلزله در تو می کند تهران

وتو حضرت آقا!

ارجع الی ربک

عامه در عمامهء عام

در صلوات پس از مرگی

در خیابان

...آنی

اصفهانی از زنده رود روده های بیابان

چنان نصف جهانی

وشاعر می شوی از بس کنار "متروها و سروسهی ها"

بوسه از اصفهان می دزدی

وتهران در تو می کنند

وتو ای.....رانی

نه آن رانی که میرانند می افتد از بس بلند می خوانند:

خوابیده خوب خاطره عر عر!

خوابیده همچون زلزله در عبای بادی سیه

در عبای زلزله بادی سیه

وتو حضرت آقا!

در تهرانی که میدانی

میدانی نمانده از کبوتران حرم پُت

صدها شکاف سینه در جای جای سینه ء تهران

از هر ازاله زلزله در کس نیست

یک خرمگس که بس که بس و بس

اجراً

هر شبی که می‌گذرد
 از شب چیزی نمی‌گذرد
 از کابل در شبی می‌گذرم
 که چیزی در شب نخواهد می‌گذرد
 و کابل در شب لخت می‌شود
 تا در شبی که فرو نرفته
 کنار تخت در کسی رفته که
 اصولن در منی بوده
 و نرفته از هوش
 از بس بی خون شده
 مجنون شده در شیرپور یخ کرده شق
 سیاسی شده از سینه به پایین
 در کمر افتاده
 از کمر
 و هر خری از خرابات رد نشده
 بد شده است.
 کنار کابل شدیدن حد شده است
 دست‌های شدید آن کلاه بزرگ
 نماز نکرده باز کرده
 از راز های کرده

این روزها به طرز فجیعی
 در گریه هوا می‌کنم
 از پس تنهایی بر نیامده
 در گریه فجیعن روزها
 بی‌ها شده‌ام بی‌هوا
 می‌کنم از نو در تنهایی
 بدون شرح خمار زنی هستم
 که در هیچ هستمی
 انگار که در هر زنی هستمی نیست
 تازنی کند هستم
 و از بس نمی‌کند
 پس می‌کنم انگار

این روزها ترجیح بند تنی
 در زنی محزون کاملن از شدیدن پس گرفته
 هنوز نیامده در تن لخت شرم می‌شود
 و از بس تخطی در زن می‌کنم
 تنهایی می‌گیردم
 دیگر نمی‌میرم هم به ضم ک
 از آخر هر سطر سطری دیگر

زنی دیگر سرباز می زند از فعل

ومن نافع

در فعلی نکرده می‌کنم تنهایی

تانیاید روزها می خواب می‌کنم

برای... (برهنه) کردن
 نخست باید برهنه کرد
 فعلی را که با هیچ ورد مقدسی نمی‌کند
 از برهنه‌گی نمی‌هراس میشود
 باید همان اول
 کرد!

اینجا را خط زده می‌نویسم.
 باید برهنه کرد
 همه کلمات مقدسی را که
 ورد نخوانده برهنه می‌شوند
 و نمی‌کنند!

تن برهنه تن‌ها تنی ست که تنها تن‌هایش را نمی‌فهمند،
 می‌کنند!

تن برهنه
 شهوت شلاق است
 شرق

هو!

شرق!

هو!

شرق!

هو!

پریشخوانی‌ها

غلط خوانی بیدل

۵

دل بال یأس
زنده گی شبهه هستی
چشمی که نگاهی به قفس
پروانه بگرد
صورت امروز خود
حلقه‌ها بیرون در زین
برخ ویرانه ام مهتاب
هیولا قابل
پیکر شود
این کف خاکی از افشای راز منفعلم
که آشفته و بیابان شد
رنگ
همه رفته است.
در این بوته که نگداخته باشند
کیست گردد منکر گل؟

۴

اگر معنی خامشی
ز زخم خنده بر گل
تجاهل
شکست
حاصل تحقیق
بیدل
ذره موهوم را شرم
فسانه‌ی تو اگر
بوقت خاموشی
مبرهن است که لیلی جاده پیچید به خود
غزال امن
نه ماضی بی
عنان نیست فسرده.
آیینه ام و
خلقی ازین بساط بوهم گذشتگی
دندان به خنده
از صومعه باز آ
جام عیشم!
بسکه شکستم
این چنین دود

۳

دی آن نگار مخمور
 چندان که ریشه موج
 شرم است
 هستی
 جنونی
 من برنمیدارد که می ترسم
 بی صفا گر شرر
 اشیا مثال آئینه
 جرم زمستان
 پادشاهی به جنون جمع نگردد در مقامی که
 روشناسان جنون
 دارم امید
 گنهی نیست گرچه افسوسم
 می غلطد...
 آنقدر نبود
 این دیده
 تا سرکشی نکند هم هجوم خنده نم
 بوسید پای هر که
 کاش همچون سایه مستان از کمین یک تپیدن
 غافل شدم
 حلقه را از شوخ
 تر بود

هر رگی ادراک خیزد!
چهره آینه‌ها را
حلقه
روشن

۲

کفر و دین منظور نیست

همچو بیدل

نام افیون

تشنه

تشنه گی افلاک کردن آیینه از هر که باشد بی رخت مشکل

در حریم

تویی

عشرت

آیینه ها را انحراف

شخص هستی

دویی

عریانی بی دیگر بس است

ترک هستی

چشم واکن دود نتوان بست

اینجا چید و بس

نامه ای

فرصت عیش است

امنی نیست

زین گردن متاب از آفتابی

ششجهت یار است

جهل مارا خفت دیگر...

۱

هوس جنون زده
 اگرت بود
 قناعتی
 نخلی ست جنون در نقش قدم سوخت
 سرزانوی چراغ
 بی چراغ
 تویی
 شعله کافی
 نیست جایی تا برد
 بردوش ساغر
 نیست
 گم
 شدم از خویش
 عالمی را جمع کردم
 خون می کنی حیرتم
 فکر دویی
 آغوش مه پراست پرنیست آنقدر
 هیهات که فردا
 زاوضاعم چه می پرسی
 زتاثیر فسون
 باشد